



۳

آخر سال جوابت رو می دم

شهید عیسی خدری

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ
وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا

شیطان، شما را [هنگام انفاق] وعده فقر و تهی دستی
می دهد و به زشتی ها امر می کند؛ ولی خداوند وعده
آمرزش از جانب خودش و فزونی به شما می دهد.

بقره ﴿۲۱۸﴾



با رضا رفیق صمیمی بودیم و خیلی دوستش داشتم؛ اما ولخرجی هاش توی کمک به این و اون حرصم رو درآورده بود. هروقت هم بهش غُر می زدم و می گفتم: «بابا! این قدر بی حساب کتاب نباش. قرار نیست هرچی توی جیبته بدی به فقرا. خودتم خرج داری؛ بی پول می شی، بعد باید سرت رو جلوی هرکس و ناکسی کج کنی تا بهت قرض بده.» فقط می خندید و می گفت: «آخر سال جوابت رو می دم.» راستش این جور نبود که من دلم نخواست مثل رضا به کسی کمک کنم، ولی حقوقمون کم بود و با دودوتا چارتایی که می کردم، ترس داشتم کفاف خرجی خودم رو هم تا آخر ماه نده، چه برسه به اینکه بخوام به کسی کمک کنم. اما آقا رضا می بخشید. گاهی هرچی داشت رو می داد به فقرا. یادمه یه بار که زمستون با هم رفته بودیم مشهد، یه پیرمرد رو کنار خیابون دید که از شدت سرما، خودش رو مچاله کرده بود؛ بلافاصله شال گردنش رو درآورد و درحالی که می نداخت گردن پیرمرد، گفت: «به یاد شهید احمدی روشن، حاج آقا التماس دعا.» داد زدم و گفتم: «جدیداً دیوونه بازی هات رو پای شهدا می نویسی؟» خندید و گفت: «عینِ همین کار رو شهید احمدی روشن یه زمستون توی مشهد، توی برخورد با یه پیرمرد انجام داده.^۱ منم ادای ایشون رو درآوردم.» گفتم: «رضا! دیوونه. توی این گرونی، همین شال رو بخوای بخری می دونی چقدر باید پول

۱. یادگاران، ج ۲۲؛ احمدی روشن، مرتضی قاضی، ناشر: روایت فتح، چاپ نهم، ۱۳۹۳، خاطره شماره ۱۱.

بدی؟ کم میاری ها؟ نکن.) اما باز مثل همیشه خندید و گفت: «آخر سال جوابت رو می دم.» دستش رو کشیدم و گفتم: «این آخر سال که می خوای جواب من رو بدی کی می شه دقیقاً؟» قهقهه زد و گفت: «۲۹ اسفند خوبه؟» گفتم: «آره خوبه! فقط وای به حالت اگه قانعم نکنی.»

گذشت و ۲۹ اسفند رسید. اتفاقاً از طرف پایگاه رفته بودیم راهیان نور. اون سال، لحظه تحویل افتاده بود ساعت هشت شب ۲۹ اسفند. ما هم خودمون رو رسونده بودیم شلمچه، تا توی مراسم تحویل سال اونجا شرکت کنیم. داخل حسینیه نشسته بودم که رضا درحالی که وضو گرفته بود، اومد کنارم نشست. یهو یاد وعده‌ش افتادم. گفتم: «اینم ۲۹ اسفند آقارضا، حالا جواب اون همه اعتراض به ولخرجی‌هات توی کمک به فقرا رو بده ببینم.» رضا که انگار پاک فراموش کرده بود، شوکه شد و گفت: «عجب جایی وقت گفتنش رسید؛ حتماً شهدا می خواستن این جوری بشه.» با تعجب گفتم: «یعنی چی؟ چرا پای شهدا رو می کشی وسط؟» رضا گفت: «ببین رفیق! منم چند سال پیش، مثل تو فکر می کردم اگه پول هام رو برای خودم نگه ندارم و ببخشم به این و اون، ندار می شم و زندگی‌م سخت می گذره. تا اینکه یه کتاب به دستم رسید. کتابی که پُر بود از خاطرات انفاق شهدا. با خودم گفتم: رضا! اینا رو ببین، با اینکه سنگین و رنگین در راه خدا انفاق می کردن، زندگی شون گذشت و خدا نداشت بی‌روزی بمونن؛ شهید غلامحسین تیمورزاده‌ای که نوجوون بود و در جواب خواهر و برادرش که ازش پرسیدن: تو با عیدیت چی می خوای بگیری؟ گفت: من هیچ چیز برای خودم نمی خوام بگیرم، می خوام پول عیدی‌م رو بدم به یه فقیر تا برای بچه‌هاش کفش و لباس نو بخره و از بچه‌هاش خجالت نکشه،^۱ زندگی‌ش گذشت. یا شهید عیسی خدري که خیلی کم اتفاق می افتاد حقوق ماهانه‌ش رو بیاره خونه و به محض اینکه از سپاه حقوق می گرفت، می رفت سراغ فقرا و همه‌ش رو بین اونا تقسیم می کرد،^۲ زندگی‌ش گذشت و محتاج کسی نشد. همه شون هم آخر کار شهید شدن.» بعد رضا با لبخند، زد روی پام و گفت: «اصلاً چرا راه دور بریم. همین

۱. اطلاعات دریافتی از کنگره سرداران استان‌های خراسان، خاطره شهید تیمورزاده.

۲. بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس، به نقل از پدر شهید.

من و تو. توی این یک سال هم زندگی من که بخشی از پول هام رو دادم به فقرا گذشت، هم زندگی تو که گفתי می خوام پول هام رو نگه دارم واسه خودم. هم پول های تو خرج شد، هم پول های من. تهش شاید تو مقداری رو پس انداز کرده باشی که باز توی همین دنیا خرج و تموم می شه؛ اما من اگه خدا قبول کنه با انفاق برای اون دنیام پس انداز کردم و ان شاء الله ماندگار. آره داداش! شاید من با خرج کردن پولم برای فقرا کمتر از تو تونستم واسه خودم خرید کنم یا چیزی بخورم، اما بالاخره گذشت.» بعد به شوخی گفت: «نه تلخی کم خوردن های من باقی مونده، نه لذتِ خوب خوری های تو.» رضا سرش رو چرخوند و بعد از مکث کوتاهی گفت: «اینا رو گذاشتم آخر سال بهت بگم تا تو یک سال زندگی بی انفاق رو بذاری کنارِ یه زندگی با انفاق، بعد خودت متوجه بشی که شیطون با وعده فقر نمی داره در راه خدا انفاق کنیم. مگه نشنیدی که خدا می گه: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا»^۱ داداش! این شیطونه که می گه نبخش که فقیر می شی! دیدی با کمتر خوردن و بخشیدن نه کسی فقیر می شه و نه کسی می میره؟ اما با انفاق خیلی ها از گرسنگی نجات پیدا می کنن.» رضا این رو گفت و مشغول خوردنِ نماز مستحبی شد و من غرق شدم توی دنیای حرف هاش. راست می گفت. از اون روزی که رضا لقمه نون پنیرش رو خورد و پول توی جیبش رو داد به یه فقیر و من رفتم پیتزا و نوشابه خریدم و با ولع جلوش نشستم خوردم، فقط یه خاطره مونده. نه رضا سختی نون پنیر خوردنِ اون روز رو یادشه، نه من لذتِ پیتزا و نوشابه اون روز باهامه. جفتش گذشته، با این تفاوت که رضا یه سرمایه عظیم رو با انفاق برای آخرتش دست و پا کرده و من با استدلال های شیطون، دارایی م رو خرج لذت های زودگذر دنیا کردم و یک سال رو برای زیاد کردنِ خوبی های توشه آخرت [از طریق انفاق] از دست دادم.

توی خیالات خودم بودم که رضا نمازش تموم شد؛ زد روی پاهام و گفت: «هنوز خیلی مونده مثل شهدا بشم داداش؛ بیا و حق رفاقت رو به جا بیار؛ الان که کنار شهداییم، لحظه تحویل سال دعا کن دلِ منم مثل شهید عیسی خدای بزرگ بشه. این شهید عزیز اون قدر به انفاق علاقه مند بوده که از وسایل مورد نیازش

هم می‌گذشته. پدرش می‌گه: «عیسی یه موتور داشت که عصای دستش بود. یه روز دیدم داره پیاده برمی‌گرده خونه. ازش پرسیدم: موتور کجاست؟ خندید و گفت: بنده‌خدایی برای رفت‌وآمد خانواده‌ش وسیله نداشت، موتورم رو دادم بهش.»^۱ رضا آهی کشید و گفت: «شهید خدای اون قدر اهل بخشش شده بود که دیگه درد مردم رو هم درد خودش می‌دونست؛ می‌گن: یه همسایه داشتن که فقیر بود. آقا عیسی قبل از اینکه غذا بخوره، اول حال اون خانواده رو می‌پرسید، بعد از اینکه مطمئن می‌شد براشون غذا فرستادن و چیزی برای خوردن دارن، خودش می‌ومد و سر سفره می‌نشست.»^۲ کسی که این جوری به فکر بنده‌های خدا باشه، عزیز خدا هم می‌شه. دعا کن منم این جوری بشم داداش.

۱. بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، به نقل از پدر شهید.

۲. پایگاه اینترنتی دانشگاه بیرجند.